



هیئت رئیسه مجلس چهارم از راست : عدل السلطنه ، منتصر الملک ، ارباب کیخسرو ، حاتری زاده ، مؤتمن الملک ، سید حسن مدرس ، امیر ناصر ، دانش ، عماد الملک



آیت اللہ حاج سید رضا فیروز آبادی



محمد علی شاه بعثت بیماری قند در سن ۵۴ سالگی در اروپا در گذشت



رضا خان از ادغام قزاقخانه و زاندارمیری قشون متحدالشکل را ایجاد کرد. از چپ صف جلو: محمد حسین فیروز، سردار مدحت، سردار منتخب، امان‌الله میرزا، یزدانپناه



دکتر علی امینی و پیچ



دکتر علی امین لایحه قرارداد نفت را به مجلس می برد



عبدالحسين هزير نخست وزير



محمد علي نظام مافي وزير دادگستري



سپہید فتح اللہ مین باشیان



دکتر علی اکبر بینا

رضاشاه و قوام السلطنه

س: در ضمن صحبت‌های خودتان چندبار از مرحوم «قوام السلطنه» نام بردید. اگر ممکن است در مورد رابطه قوام السلطنه با رضاشاه بازهم برایمان صحبت کنید. ملکه مادر (تاج الملوک):

قوام السلطنه بعد از سیدضیاءالدین نخست‌وزیر شد و تصور می‌کرد چون او نخست‌وزیر است و رضا وزیر جنگ (عضو کابینه). پس رضا باید از او حرف شنوی داشته باشد (!) و همین امر سبب بروز اختلاف و کدورت میان قوام‌السلطنه و رضا گردید.

حالا یک نمونه آن را، تا آنجا که یادم هست، شرح می‌دهم. قوام‌السلطنه اولین بار در فرح آباد با رضا آشنا شد و رضا را به وزارت جنگ منصوب کرد.

اما خیلی زود متوجه شد که در برابر رضا هیچ و پوچ است!

قوام السلطنه تصور می‌کرد روح آریستوگرافی او بر روحیه نظامی فرمانده سابق آتریاد قزاق می‌چربد، و می‌تواند فرمانده سابق آتریاد را بهر طرفی که بخواهد بچرخاند.

قوام یک روز متوجه شد دچار اشتباه بزرگی شده و بقول خودش این «نکره» مانند شاخ شمشادی در برابرش قرار گرفته و تحکم می‌فروشد! قوام خیلی زود فهمید که او اسماً رئیس الوزراء است و رئیس الوزرای واقعی «رضا» می‌باشد! رضا یک روز (سیزدهم جدی ۱۳۰۰) نامه‌ای به قوام نوشت که خیلی معروف است. رضا در این نامه که من اصل آن را دارم و به شما می‌دهم نوشت: «مقام منبع ریاست وزراء عظام دامت شوکتہ - برای تکمیل اطمینان وزارت جنگ از جریان امور نظمیه تهران و راپرت‌هاییکه همه روزه به این وزارتخانه می‌رسد پیشنهاد می‌نمایم که مقرر فرمائید ریاست نظمیه به عهده محمود آقاخان سرتیپ (سپهبد امیر احمدی بعدی) حاکم نظامی محول و موکول دارند که با اطلاعات کاملی که مشارالیه در امور داخلی شهر دارند مراقب جریان آن اداره بوده انتظامات متصوره را از هر جهت فراهم آورد. شغل کنونی مشارالیه که حکومت نظامی است محفوظ و با خود مشارالیه خواهد بود، و واگذاری نظمیه به ایشان از نقطه نظر اطمینان وزارت جنگ به حفظ انتظام داخلی است که لازم است مورد توجه آن مقام محترم واقع گردد.

انجام این پیشنهاد را مخصوصاً و با قید تمنا دارم.

نمره ۸۷۲۷ - وزیر جنگ

رضا

چنین نامه‌ای تا آن تاریخ هیچ وزیری به آن شدت به یک رئیس الوزرای ننوشته بود ولی رضا چون خود را مافوق تمام تشکیلات کشوری و لشکری می‌دانست حق داشت به رئیس الوزرای دستور دهد، و انجام اوامر خود را بخواهد!

قوام السلطنه که از نوکران قاجارها بود زیر بار دستورات رضا نمی‌رفت و تمرد می‌کرد.

قدرت رضا و اینکه اکثریت مجلس با او همراه بودند قوام السلطنه را در

موضع ضعف انداخته و به اشاره رضا کابینه‌ها می‌آمدند و می‌رفتند.

یک روز موقع زمامداری مشیرالدوله (رضا در کابینه مشیرالدوله هم وزیر جنگ بود) برای آنکه به قوام گوشمالی بدهد او را به وزارت جنگ احضار و به محض آنکه قوام السلطنه پایش را داخل کریدور وزارت جنگ گذاشت دستور داد او را به محبس بیندازند!

جریان واقعه چنین بود.

روز شانزدهم میزان ۱۳۰۲ همینکه قوام به دستور رضا وارد عمارت وزارت جنگ شد حکم توقیف در دستش قرار گرفت.

قوام راه محبس را در پیش گرفت. (چاره‌ای نداشت!)

افسری که او را به محبس برده بود برایمان تعریف کرد که قوام چه گفته است. قوام به این افسر گفته بود: «اگر من انتقام از این (نکره!) نگیرم بطور مسلم از دودمان او خواهم گرفت!

وقتی خبر دستگیری رئیس الوزرای سابق به مشیرالدوله (رئیس الوزرای وقت) رسید، مشیرالدوله از تعجب در پشت میز خود ضعف کرد و از حال رفت! آن موقع هنوز احمدشاه در ایران بود.

مشیرالدوله که نمی‌توانست باور کند یک عضو کابینه‌اش هر چقدر هم قدرتمند باشد بتواند دستور توقیف اشخاص چون قوام السلطنه را بدهد فوراً به ملاقات احمدشاه رفت و موضوع را به اطلاع شاه رساند.

احمدشاه هم دچار رعب و وحشت شده و نمی‌دانست موضوع را چطور هضم بکند. بعدها شنیدیم که احمدشاه به مشیرالدوله گفته بود. رضاخان امروز قوام السلطنه را می‌گیرد و فردا من و شما را!

در هر حال پس از اینکه مدتی از زندان قوام السلطنه گذشت التماس‌ها و درخواست‌های احمدشاه و مشیرالدوله مورد قبول رضا واقع و رضا اعلامیه صادر

و قوام السلطنه را از محبس آزاد کرد.*

حالا چرا رضا دستور بازداشت و به محبس انداختن قوام السلطنه را صادر کرده بود، عرض می‌کنم؛

قوام السلطنه که آدم توطئه‌چین و سیاسی بود قصد جان رضا و ترور او را کرده بود.

یک روز مازور عبدالله رئیس نظمیه قزوین دوسیه‌ای را پیش رضا می‌آورد و

* متن این اعلامیه چنین است:

«تصویب‌نامه شماره ۵۷۵ هیئت وزراء - متعلقه آقای قوام السلطنه عریضه‌ای به خاکپای اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی ارواحنا فداه عرض و استدعا کرده بود به علت کسالت مزاج آقای قوام السلطنه امر فرمایند ایشان را به فرنگستان روانه نمایند.

اعلیحضرت همایونی به آقای وزیر جنگ امر فرمودند این استدعای متعلقه ایشان را به موقع اجرا بگذارند. در هیئت وزراء و نیز در جلسه ۲۵ میزان ۱۳۰۲ همین مطلب را از آقای وزیر جنگ تقاضا کردند و معزی‌الیه امر مطاع همایونی را امثال نمودند و آقای وزیر جنگ از حق خودشان (ا) که تعقیب باشد صرف نظر کردند.

رئیس الوزراء - مشیرالدوله»

رضاخان در دنباله این تصویب‌نامه که به صورت اعلامیه از طرف دولت صادر شده بود این اعلامیه را مستقلاً منتشر کرد:

«شرحی است که بر اثر امر مطاع همایونی در هیئت محترم وزراء تصویب و چون تقاضا نمودند که اینجانب از حق خود راجع به مجازات قوام السلطنه صرف نظر نمایم. نظر به اینکه مطلب مربوط به شخص اینجانب بود بر طبق امر همایونی و تقاضای هیئت دولت از تعقیب و مجازات او منصرف و اغماض نموده، ولی در ضمن برای آنکه اذهان عمومی کمترین توهمی هم از نقطه نظر اغراض خصوصی متوجه این جانب نشده باشد دستور دادم که از اداره نظمیه عین دو سیه مدونه را فوراً به معرض انتشار بگذارند که برای هیچ کس مجال شبه و تردیدی باقی نماند.

وزیر جنگ و فرمانده کل قوا

رضا

اوراق آن را به رضا نشان می‌دهد.

براساس اوراق بازجویی و اخبار و اطلاعات جمع‌آوری شده که در این دوسیه بوده است.

معلوم می‌شود قوام السلطنه جداً قصد جان رضا را دارد.

از اینجا بود که موضوع دشمنی قوام با رضا علنی شد.

بهرحال رضا به خواهش احمدشاه و مشیرالدوله قوام را از محبس بیرون آورد و از طریق بغداد به اروپا تبعید کرد.

قوام السلطنه سالها در اروپا بود و بعدها دهها واسطه تراشید و از رضا اجازه گرفت که به ایران برگردد.

او بعد از مدتها به ایران آمد اما تا وقایع شهریور ۱۳۲۰ خانه نشین بود و جرئت اظهارنظر در امور مملکتی را نداشت.

این قوام السلطنه که بارها گفته بود من اگر نتوانم انتقام خودم را از رضاخان بگیرم، از دودمان او خواهم گرفت در دوران سلطنت محمدرضا توانست مجدداً خودش را تا رئیس الوزرای بالا بکشد. اما من همیشه از او وحشت داشتم که نکند بالاخره قول خودش را برای انتقام کشیدن از ما به انجام برساند.

حالا یک نمونه دیگر را که مربوط به حوادث آذربایجان در دوران زمامداری محمدرضا می‌باشد برایتان شرح می‌دهم تا بهتر متوجه نیات قوام السلطنه بشوید:

در یکی از روزهای اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۶ سرلشکر ضرابی فرمانده لشکر آذربایجان که به تهران آمده بود در کاخ مرمر به حضور محمدرضا شرفیاب (!) شد و از محمدرضا درخواست کرد مسافرتی به آذربایجان انجام دهد.

من در این ملاقات خیلی راحت و آسوده کنار محمدرضا روی مبل نشسته بودم و دست روی سر سگم می‌کشیدم و حرف‌هایشان را گوش می‌کردم.

قبل از اینکه محمدرضا زبان باز کند و حرفی بزند من که از جان پسرم بیمناک بودم گفتم: «تازه چند ماه است غائله آذربایجان خوابیده و هنوز ریشه نفوذ متجاسرین در آن استان از بن برکنده نشده است. چگونه در این شرایط محمدرضا می‌تواند به آذربایجان بیاید؟!»*

سرلشکر ضرابی جواب داد: «فرمایشات شما درست است ولی نفوذ خارق‌العاده ارتش در آذربایجان تمام تحریکات را تحت الشعاع قرار داده و اگر این مسافرت انجام شود بخودی خود تمام نگرانی‌هایی که شاهنشاه از اوضاع داخلی خود دارند رفع خواهد گردید...»

ضرابی خیلی حرف زد و دلایل زیاد آورد و آسمان ریسمان بافت و دست آخر محمدرضا گفت: «بسیار خوب. من باید با حشمت الدوله مشاوره کنم...»**
 نمی‌دانم این اخبار را خود سرلشکر ضرابی به گوش قوام رساند و یا از کائال دیگری به اطلاع قوام رسید که ناگهان «شکوه الملک» وارد شد و گفت: «قوام السلطنه الساعه تقاضای شرفیابی و دست‌بوسی دارند!»
 خیلی باعث تعجب بود که قوام اینطور بدون مقدمه و آنی و فوری اجازه شرفیابی می‌خواهد.

بهر حال اجازه دادیم که بیاید.

* اینطور که خود خانم والده (!) شرحی می‌دهد نقش او در دربار محمدرضاشاه بسیار شبیه نقش مادر ناصرالدین‌شاه (مهد علیا) بوده و «تاج الملوک» در همه امور مملکتی دخالت و محمدرضا را راهنمایی و دلالت می‌کرده است.

** «حشمت الدوله والاتباع» برادر نامادری دکتر محمد مصدق بود که در سالهای دهه ۱۳۳۰ به دربار راه پیدا کرده و بسیار مورد توجه محمدرضا بود.

حشمت الدوله در دربار شاهنشاهی و زیر دست علاء کار می‌کرد اما نفوذش از حسین علاء هم

بیشتر بود.

قوام آمد و بدون هرگونه مقدمه‌ای اظهار داشت: «شرفیاب شده‌ام که بهر صورت ممکن از مسافرت اعلیحضرت به آذربایجان جلوگیری نمایم؟»
محمدرضا با تعجب پرسید: «آذربایجان؟»

قوام جواب داد: «بلی، چون مسافرت به آن خطه در حال حاضر اصلاً صلاح نیست؛ و اعلیحضرت نباید بدون مقدمه و انجام تشریفات قبلی به این مسافرت مبادرت فرمایند.»

محمدرضا گفت: «مسافرتی است که طبق درخواست اهالی که به وسیله فرمانده لشکر تقدیم کرده‌اند انجام می‌شود و «سمیعی» و «والاتبار» هم انجام آنرا مساعد و خوب می‌دانند. چرا نباید آنرا انجام دهیم؟!»

قوام گفت: «تازه چهار ماه است نیروهای ارتش ایران بر آذربایجان مسلط و حاکم شده‌اند و دمکرات‌ها در این خصوص با ما کینه و عداوت پیدا کرده‌اند. روس‌ها هم به خاطر آنکه دمکرات‌ها قتل عام شده‌اند به ما خصومت نشان می‌دهند و من می‌ترسم روس‌ها یا دمکرات‌ها ضربه هولناکی به ما بزنند! اگر اعلیحضرت شاه به آذربایجان بروند ممکن است روس‌ها عصبانی‌تر شده و به عوامل خود دستور ترور اعلیحضرت شاه را بدهند ...»

محمدرضا حرف «قوام» را بریده گفت اگر از جنبه داخلی وحشت داشته باشید گمان می‌کنم بی‌مورد است چون فرمانده لشکر به استناد گزارشات ادارات شهربانی صریحاً گفت فعالیت عمال روسی خیلی ضعیف و ابدأ قابل توجه نیست و برای حفظ جان من هم «بهرامی» را که پلیس وارد و زرنگی است مامور این کار کرده‌اند؛ و از طرفی احساسات مردم در تمام شهرها و قصبات خوب، و این مسافرت در تقویت روحیه اهالی مفید تشخیص داده شده اما از جنبه خارجی گمان نمی‌کنم عکس‌العملی بر علیه روس‌ها داشته باشد.

چطور است که خودتان بارها می‌گفتید نشان دادن قدرت در برابر خارجی

مفید است، و حالا این مسافرت را مفید و پسندیده نمی‌دانید و می‌گوئید باعث خشم روس‌ها می‌شود؟!»

قوام مجدداً جواب داد اظهار است من متکی به تجربیات من است. من می‌دانم روس‌ها چگونه در کمین نشسته‌اند تا مجدداً خنجر به ما بزنند. من نخست‌وزیر اعلیحضرتم. تجربه ثابت کرده است با روس‌ها که سیاست خشن دارند باید مدارا کرد. حال اگر اعلیحضرت خود مسئولیت این مسافرت را به عهده می‌گیرند جای هیچگونه حرفی نخواهد بود ...»

موقعیکه قوام قصد خروج داشت محمدرضا در حالیکه دستش را می‌فشارد گفت: «مجدداً دستور مشاوره می‌دهم شاید تغییری در این تصمیم داده شود.» دستور مشاوره با شرح مذاکرات با نخست‌وزیر از طرف شاه داده شد. حشمت الدوله و ادیب السلطنه و شکوه الملک حضوراً به عرض رساندند که منظور قوام السلطنه فقط و فقط تحریک اعصاب اعلیحضرت شاه و منزوی کردن شاه ایران است بطوریکه شاه از کاخ سلطنتی خارج نشود و قوام السلطنه عملاً و رسماً دایر مدار امور باقی بماند.

حشمت الدوله گفت که چون قوام السلطنه خود را ناجی آذربایجان می‌داند و همه جا می‌گوید روس‌ها به خاطر او آذربایجان را تخلیه کردند حالیه نمی‌خواهد اجازه بدهد شاه به آذربایجان برود و مردم شاه را ببینند و برای او ابراز احساسات کنند.

شکوه الملک هم گفت که مسافرت اعلیحضرت شاه نه تنها مفید می‌باشد، بلکه باعث تقویت سیاست خارجی ایران خواهد بود. چه آنکه در قبال احساسات اهالی، روس‌ها پی به اساس پوشالی نهضت دمکراتیک آذربایجان خواهند برد!

بهر حال این مسافرت انجام شد و محمدرضا روز دوم خرداد ماه ۱۳۲۶

با قطار سلطنتی به آذربایجان رفت. در این سفر حشمت‌الدوله - شکوه الملک - ادیب السلطنه - قراگوزلو - پیرنیا - سپهبد یزدان پناه - منصور السلطنه و سرلشکر شفائی در التزام رکاب بودند.

در میان افسران ارشد ارتش وجود سرلشکر شفائی مهمتر از همه بود زیرا شفائی تنها افسر ارشد ارتش ایران بود که با شوروی‌ها میانه خوبی داشت و سالها آتاشه نظامی ایران در مسکو بود و شمشیر نظامی هم از دولت شوروی دریافت کرده بود.

محمد رضا مخصوصاً او را در التزام خود گذاشت تا مسافرت آذربایجان را جنبه ضد روسی ندهد.

سرلشکر شفائی در این مسافرت خیلی به محمد رضا نزدیک شد و با او روابط خوبی به هم رسانید و به شاه اطلاع داد که روس‌ها در مذاکراتی که در مسکو با قوام السلطنه داشتند به او گفتند خوب است محمد رضا را کنار بزند و با جمع کردن بساط سلطنت در ایران جمهوری تأسیس کند.

تا دلتان بخواهد قوام السلطنه شیطنت و کارشکنی می‌کرد.

روز ۲۴ خرداد ماه سال ۱۳۲۶ پس از شش سال متوالی استقرار حکومت نظامی در تهران بر طبق اعلامیه ناگهانی قوام السلطنه ملغی گردید.

محمد رضا خیلی عصبانی شد و مرتب پاهایش را به زمین می‌کوبید و می‌گفت این مردک پر ادعا بدون آنکه کوچکترین مشورتی با من بکند اقدام به یک چنین امر خطیری کرده و مملکت را با آشوب مواجه ساخته است.^{۴۰}
به همین خاطر قوام را احضار کرد و مدتی با او به مشاجره پرداخت.

^{۴۰} این یک اعتراف در مورد زیر پا گذاشتن قانون اساسی توسط محمد رضا شاه است. مطابق قانون اساسی مشروطه شاه نباید در امور اداره مملکت دخالت می‌کرد و مقام او تشریفاتی بود.

اعلامیه قوام مبنی بر لغو حکومت نظامی باعث خوشحالی و رضایت احزاب چپ و تندرو و روزنامه‌های مخالف دربار گردید.

البته ما هم طرفداران زیادی داشتیم و از فردای دعوی محمدرضا با قوام السلطنه عده‌ای از روزنامه نگاران شروع به حمله علیه قوام کردند.

عباس خلیلی سر مقاله‌های تندى را در روزنامه اقدام بر علیه قوام السلطنه شروع کرد و روزنامه آتش هم اقدام به چاپ کاریکاتورهای زننده علیه قوام نمود. این روزنامه‌ها بنا به سلیقه خودشان بر علیه قوام عمل می‌کردند اما قوام فکر می‌کرد انگشت اشاره دربار و محمدرضا در کار است.*

در این بین عده‌ای می‌کوشیدند میانه محمدرضا و قوام را بیشتر شکرآب کنند، و عده‌ای هم به نفع شاه و عده‌ای هم به نفع قوام موضع می‌گرفتند. ما دوستانی داشتیم که خود را در زمره نزدیکان قوام وارد کرده و برایمان اخبار موثق می‌آوردند.

روز سه‌شنبه شانزدهم تیرماه ۱۳۲۶ موسوی‌زاده وزیر مشاور کابینه وارد منزل ییلاقی شهاب خسروانی واقع در باغ فردوس تجریش که آنروزها محل اقامت قوام السلطنه بود گردیده و یکسر راه اطاق نخست وزیر را در پیش می‌گیرد. موسوی‌زاده همینکه وارد اطاق می‌شود روزنامه آتش را به دست قوام

* این دو روزنامه که مادر محمدرضا شاه از آنها نام می‌برد جزو روزنامه‌های ارتجاعی راستگرا و طرفدار دربار بودند.

روزنامه آتش متعلق به «شمس قنات آبادی» بود که به نمایندگی مجلس شورای ملی هم رسید. «شمس قنات آبادی» تا قبل از رسیدن به وکالت مجلس شورای ملی معمم و ملبس به لباس روحانیت بود. اما به محض آنکه دمبش را به دم بزرگان بست لباس روحانیت را در آورد و کراواتی شدا روزی که «شمس قنات آبادی» شخصاً خود را خلع لباس کرد (!) عده‌ای از گوشه و کنار مملکت برایش صدها کراوات هدیه فرستادند!

السلطنه داد، و می‌گوید: «جناب اشرف ملاحظه بفرمائید کار وقاحت به کجا کشیده که لچک به سر نخست‌وزیر مملکت گذاشته‌اند!»

قوام نگاهی به کاریکاتور روزنامه آتش کرده و با حال مخصوص بخود می‌گوید: «موسوی زاده تو راست می‌گفتی که جز استقرار حکومت نظامی و گوشمالی درست و حسابی به این فحاش‌ها راه دیگری باز نیست. برو بیش‌نویس اعلام حکومت نظامی را تهیه کن تا در جلسه عصر هیئت وزیران مطرح و تصویب شود...»

موسوی زاده فوراً طرح حکومت نظامی را تنظیم و عصر در جلسه هیئت وزیران تحت ریاست قوام که در محل باغ ییلاقی سفارت آلمان تشکیل می‌شود، مطرح می‌نماید!

قوام السلطنه بر عکس روزهای قبل برخورد زننده‌ای با وزیران می‌کند و به تعظیم و تکریم هیچیک از وزراء اعتنایی نکرده و یک راست وارد سالن عمارت یک اشکوبه کاخ ییلاقی سفارت آلمان شده و پشت میز طویل قرار می‌گیرد.

این داستان رامو به مو سپهبد امیر احمدی برای ما تعریف کرده است. سپهبد امیر احمدی می‌گفت:

وقتی قوام پشت میز نشست همه وزراء هم سر جاهای خودشان قرار گرفتند. من (سپهبد امیر احمدی) هم بغل دست قوام جا گرفتم.

وزراء که از نحوه برخورد و سلوک قوام متعجب بودند هیچ نمی‌گفتند و سالن در سکوت فرو رفته بود.

ناگهان قوام السلطنه روزنامه‌اش را از جیب خود در آورد و لای آن را باز کرد و به طرف وزراء گرفت و گفت: آقایان ملاحظه کنید چطور این جراید فحاش از آزادی سوء استفاده کرده و مرا رئیس دزدان خطاب کرده‌اند (!) و حتی با چاپ صور قبیحه حیثیت و شرافت نخست‌وزیر مملکت را در نزد اجنبی که در این مملکت نمایندگان سیاسی و سفارتخانه دارند لکه‌دار کرده‌اند.

اگر شاه مرا نمی خواهد به خودم بگوید: چرا روزنامه‌ها را تحریک می‌کند که مرا بی‌شرافت کنند؟!

قوام خیال می‌کرد که این روزنامه‌ها به تحریک محمدرضا دنبال سبک کردن وجهه سیاسی و اجتماعی او هستند تا از نخست‌وزیری کناره‌بگیرد. قوام پس از آنکه روزنامه آتش را از نظر یک یک وزیران می‌گذراند صحبت حکومت نظامی را پیش می‌کشد و نظر وزراء را جویا می‌گردد.

چون وزیران کابینه همیشه مطیع اوامر قوام بودند، و محال بود در روی مهمترین تصمیمات هیئت دولت تأمل کرده و یا توضیحی بخواهند در جواب قوام همگی نظر موافق داده و بلکه تصویب مجدد حکومت نظامی را مصرانه خواستار می‌گردند!

حالا برای اینکه شما از جریان این جلسه تاریخی هیئت دولت قوام بخوبی مطلع بشوید رشته صحبت را به دست آقای همایون جاه وزیر مشاور وقت کابینه قوام می‌دهم: «پس از اینکه همگی وزراء نظر موافق خود برای تصویب حکومت نظامی را اعلام کردند کلیه وزراء متن اعلامیه را که قبلاً توسط موسوی زاده (وزیر مشاور) تنظیم شده بود امضاء کردند.

اول سپهبد امیر احمدی وزیر جنگ آن را امضاء کرد. بعد به ترتیب منصور السلطنه عدل (وزیر دادگستری) - هژیر (وزیر دارایی) - علی اصغر حکمت (وزیر مشاور) - احمد حسین عدل (وزیر کشاورزی) - صادقی (وزیر اقتصاد ملی) - غلامحسین فروهر (وزیر راه) - سپهبد آق اولی (وزیر کشور) - سید علی نصر (وزیر پست و تلگراف) - سلمان اسدی (وزیر کار و تبلیغات) و نیز همایون جاه و دکتر اقبال وزرای مشاور و بهداری که در غیاب آقایان انوشیروان سپهبدی و دکتر صدیق علم سرپرستی وزرانخانه‌های خارجه و فرهنگ را هم به عهده داشتند، و سر آخر قوام السلطنه نیز آنرا امضاء کردند و طرح به صورت تصویب

شده در آمد.

در این موقع سپهبد امیراحمدی یادش می‌آید که محمدرضا در موقع لغو حکومت نظامی از اینکه مورد مشورت واقع نشده بود، ابراز ناراحتی و نارضایتی می‌کرد. و به این فکر می‌افتد که ممکن است اینبار هم محمدرضا از اینکه بدون اطلاع او مجدداً اعلام حکومت نظامی بشود عصبانی و ناراحتی گردد. به همین خاطر از جا برخاسته و می‌گوید: «این تصویب‌نامه مورد قبول نیست. اجازه بدهید قبلاً به عرض اعلیحضرت شاه برسد؛ و در صورتیکه تصویب فرمودند اجازه استقرار آن داده شود.»

قوام السلطنه در حالیکه خونسردی خودش را حفظ کرده بود می‌گوید:
«آقای سپهبد امیر احمدی! بفرمائید بنشینید. قبلاً به عرض شاه مملکت رسیده است!»

امیراحمدی با این پاسخ قانع نشده و می‌گوید: «خیر. صحیح نیست. شخص من باید حضوراً موضوع را به اطلاع شاه برسانم.»
قوام السلطنه مجدداً با خونسردی می‌گوید: «آقای وزیر جنگ! مجدداً می‌گویم که قبلاً به عرض شاه مملکت رسیده و بعداً هم گزارش هیئت دولت به عرض ایشان خواهد رسید!»

سپهبد امیراحمدی همانطور که ایستاده بود و نمی‌نشست می‌گوید: «من باور نمی‌کنم قبلاً به عرض شاه رسیده باشد. چون من نظامی و در برابر شاه مسئول هستم امضاء خودم را پس می‌گیرم!»

امیراحمدی در حالیکه بشدت تغییر رنگ داده و برافروخته بود دست می‌اندازد و طرح تصویب نامه حکومت نظامی را که مقابل قوام السلطنه، روی میز قرار داشت برمی‌دارد و آنرا پاره‌پاره می‌کند و به زمین می‌ریزد!
وزیران کابینه که ساکت و متعجب نشسته بودند متوجه عصبانیت قوام

السلطنه می‌شوند.

باید توضیح بدهم که قوام السلطنه تا آن روز در میان وزیران احترام خاصی برای امیراحمدی (وزیر جنگ) قائل بود، و البته وزیر جنگ نیز همیشه و همه جا به نخست‌وزیر تکریم و تعظیم می‌نمودند، و اصولاً بین این دو نفر یک‌نوع دوستی و محبت برقرار بود. بهر حال قوام السلطنه در حالیکه کاملاً عصبانی شده بود به سپهبد امیراحمدی تکلیف می‌کند که باید از کابینه من استعفا بدهی و بروی!

قوام به امیراحمدی می‌گوید: حالا که حاضر نیستی مصوبه هیئت دولت را امضاء کنی باید زیر ورقه استعفایت را امضا کرده و بروی پی‌کارت! امیراحمدی هم با عصبانیت می‌گوید: بسیار خوب از کابینه می‌روم. اما استعفایم را به تو نمی‌دهم. من نظامی هستم و اگر بخواهم استعفا بدهم آنرا به اعلیحضرت شاه خواهم داد!

کار داد و بیداد بین نخست‌وزیر و وزیر جنگ بالا می‌گیرد و بگو مگو ادامه می‌یابد تا جائیکه قوام السلطنه به امیراحمدی می‌گوید: «اکنون زمان رضاخان قلدر نیست و من تسلیم این قلدری‌ها نمی‌شوم!»

اشاره قوام به ماجرای دستگیری‌اش توسط رضا در زمان احمد شاه بود. از اتفاق در همان موقع سپهبد امیراحمدی که دستیار رضا بود گوش این قوام را گرفته و از مملکت تبعید کرده بود!

سپهبد امیراحمدی از همانجا به کاخ سعدآباد آمد و ماجرای را که در جلسه کابینه گذشته بود تمام و کمال برای محمدرضا و من و اشرف تعریف کرد و گفت این مردک (قوام) خیالات دورودرازی در سر دارد!

محمدرضا و من حرف‌های امیراحمدی را گوش کردیم و دست آخر به او گفتیم که استعفاء اصلاً و ابداً به صلاح نیست و باید در برابر قوام مقاومت نمایی.

محمد رضا به امیر احمدی قوت قلب داد و گفت: «مطابق قانون اساسی رئیس الوزراء نمی تواند وزراء خود را عزل نماید و حق عزل با مجلس شورای ملی است. بنابراین تو مشغول کار خود باش و فقط در جلسات هیئت دولت شرکت نکن!» سپهبد امیر احمدی فکر محمد رضا را پسندید و فردا صبح مطابق معمول وارد عمارت وزارت جنگ در خیابان سوم اسفند شد و در دفتر کار خود سرگرم خدمت گردید. اولین کسانی که به ملاقات او رفته بودند کیوان میراشرافی مدیر روزنامه آتش و شمس قنات آبادی بودند!

امیر احمدی در خصوص جلسه هیئت دولت و آنچه بین او و قوام السلطنه گذشته بود مطالبی را به این دو نفر اظهار می دارد که از قول او در روزنامه آتش چاپ و منتشر گردید.

قوام که تمرد امیر احمدی از استعفاء را دیده بود به محض مشاهده مطالب روزنامه آتش خشم و عصبانیتش دو چندان شده فوراً به امیر احمدی پیغام می فرستد اگر فوراً عمارت وزارت جنگ را ترک نکنی، دستور می دهم با زور تو را بیرون بیندازند!

امیر احمدی چون از این نوع پیغام های قوام السلطنه که برای دیگران می فرستاد اثرات بدی دیده بود. فوراً عمارت وزارت جنگ را ترک گفت و برای بار دوم به ملاقات محمد رضا آمد، و ماقع جریان را برای محمد رضا تعریف کرد. هنوز محمد رضا مشغول شنیدن مطالب امیر احمدی بود که خبر دادند اعلامیه هیئت دولت در مورد برقراری مجدد حکومت نظامی منتشر شده و دولت در تهران و چند شهر بزرگ حکومت نظامی برقرار کرده است.

سرلشکر آق اولی (وزیر کشور) هم که نسبت به نیات قوام السلطنه بیمناک بود وقتی ماجرای سپهبد امیر احمدی را دید، با آنکه فقط یکماه از عضویت او در کابینه می گذشت به حضور محمد رضا آمد و استعفایش را به شاه داد.

جان کلام اینکه قوام اصلاً توجهی به محمدرضا نداشت و بلکه سعی می‌کرد با اقدامات خود نقش شاه را در امور مملکتی تضعیف و بلا اثر نماید.

شما حتماً ماجرای افتتاح مجلس پانزدهم را شنیده‌اید. اجازه بدهید برای کسانی که در آن موقع نبوده‌اند و یا احیاناً در جریان این رویداد تاریخی نیستند مسئله افتتاح مجلس پانزدهم را هم شرح بدهم تا بیشتر به بهانه جوی‌های قوام و اختلاف افکنی‌هایش پی‌ببرید.

مسئله افتتاح پانزدهمین دوره قانونگزاری در دسر عجیبی برای قوام السلطنه بود. قوام که از همکاری با نمایندگان مجلس شورای ملی بارها نتایج شومی دیده بود افتتاح مجلس پانزدهم را هر روز به نحوی عقب می‌انداخت.

حضور نزدیک به یکصد نفر از نمایندگان در تهران و بدست آمدن حد نصاب قانونی و تشکیل جلسات معارفه در عمارت پارلمان و نطق‌های شدید در پیرامون تسریع در افتتاح مجلس، قوام را مجبور کرد تا این مشکل اساسی را که بستگی به بقاء حکومت او داشت حل نماید.

یک روز موسوی زاده (وزیر مشاور) به قوام می‌گوید بهترین راه چاره این است که نمایندگان عضو حزب دمکرات ایران که نزدیک به ۸۰ نفر می‌شوند در کلوپ مرکزی حزب دمکرات ایران* اجتماع کرده و پس از اینکه جنابعالی

* کلوپ «حزب دمکرات ایران» در محل باشگاه شهرداری تهران بود و اعضای حزب در این محل جمع می‌شدند، که حالیه «پارک دانشجو» نام دارد. (پارک دانشجو در خیابان انقلاب) موقعی که قوام السلطنه زمام حکومت را به دست گرفت و دید حزب توده قوی شده، اعضاء آن رو به فزونی نهاده و خطر بزرگی در تهران به وجود آورده است.

«قوام السلطنه» علل قدرت حزب توده را بخوبی مورد بررسی قرارداد و متوجه شد که قسمت اعظم قدرت این حزب از مبلغ پنج ریالی سرچشمه می‌گیرد که حزب هر روز به کارگران بیکار می‌پردازد.

تشریف فرما شدید آنها را به کلام الله مجید قسم دهید تا در تمام دوره نمایندگی به شما وفادار مانده و تا سر حد امکان از شخص شما پشتیبانی و حمایت و جانبداری کنند!

در میان هشتاد نفر نمایندگان عضو حزب دمکرات ایران اشخاص برجسته‌ای بودند که خیلی اظهار وفاداری نسبت به قوام السلطنه می‌کردند. در میان این عده سردار فاخر حکمت - حائری زاده - شیخ الملک اورنگ - ملک الشعراى بهار - دکتر علی امینی - دکتر عبده - سید هاشم وکیل - ابوالقاسم امینی - علی اقبال - دکتر مظفر بقایی - مهندسی رضوی و عبدالرحمن فرامرزی بیشتر جلب نظر می‌کردند و قوام اعتبار انتخابات دوره پانزدهم را درگرو حیثیت این اشخاص می‌دانست. بهر حال جلسه به ابتکار موسوی زاده تشکیل و در ساعت معین قوام السلطنه وارد باشگاه مرکزی حزب دمکرات می‌گردد.

در این جلسه ابتدا شیخ الملک اورنگ به ستایش و چاپلوسی از قوام می‌پردازد و می‌گوید: «ما این کلوپ را مانند مجلس شورای ملی مقدس می‌دانیم و مرامنامه حزب دمکرات ایران را در تمام دوره نمایندگی نصب العین خود قرار خواهیم داد ...»

→ قوام السلطنه بلافاصله کافه شهرداری (بزرگترین گردشگاه عمومی آن روز تهران) را تصرف کرده و آنرا ستاد حزب خودش که بر آن «دمکرات» نام گذارده بود، قرار داد.

سپس ۳۵ هزار قواره کت شلواری (پارچه ایرانی) از تاجر معروف «کازرونی» خریداری کرد و آن را بین کسانی که به عضویت حزب دمکرات در می‌آمدند، تقسیم کرد و برای کارگران بیکاری که به عضویت حزب در می‌آمدند ماهیانه صد تومان حقوق تعیین کرد، و در ضمن بین آنها چوب دستی‌های ضخیمی هم تقسیم کرد تا در موقع لازم از آن استفاده نمایند!

پس از یک ماه بسیاری از اعضای حزب توده به حزب دمکرات پیوستند، فقط برای اینکه در این حزب پول و ریخت و پاش بیشتر بود!

در این وقت ناگهان موضوع قسم و امضاء نمودن ذیل قسم‌نامه مطرح می‌شود. اما یک اتفاق کوچک نقشه و برنامه موسوی‌زاده (وزیر مشاور و معاون رهبر کل حزب دمکرات ایران) را بر هم زده و از بین می‌برد.

این اتفاق کوچک چه بود؟ حالا عرض می‌کنم:

موقعی که دکتر بقایی نماینده کرمان شروع به صحبت کرد، چون صحبت‌های مظفر بقایی مورد پسند و مطلوب قوام السلطنه نبود نخست‌وزیر محل کلوپ را ترک می‌کند و می‌رود. همان روز گفته شده بود اگر قوام بیانات دکتر بقایی را تا پایان استماع می‌کرد مسلماً قسم‌نامه به امضاء اکثر نمایندگان حاضر می‌رسید و حکومت قوام السلطنه تا پایان دوره پانزدهم تثبیت می‌گردید. بهر حال قوام رفت و تصمیم گرفت وسایل افتتاح مجلس پانزدهم را فراهم سازد (بدون توجه به عواقب آن!)

مسئله مهمی که از نظر سیاست داخلی مجلس با آن مواجه بود تعیین کاندیدای ریاست از جانب حزب دمکرات ایران بود، و قوام به دو نفر اعتماد فراوان داشت.

در درجه اول ملک الشعرای بهار و دومی سردار فاخر حکمت (که هر دو قلباً نیات ضد شاه و سلطنت پهلوی داشتند!)

پس از اینکه مشاوره و مذاکره لازم با کارگردانان حزب به عمل آمد قوام با کاندیداتوری سردار فاخر حکمت برای ریاست مجلس پانزدهم موافقت کرد و ملک الشعرای بهار هم برای ریاست فراکسیون اکثریت (حزب دمکرات ایران) در نظر گرفته شد. روز ۲۵ تیر ماه بنابر تشریفات محمدرضا با کالسکه سلطنتی وارد مجلس شد و رسماً دوره پانزدهم مجلس قانونگذاری را افتتاح کرد.

محمدرضا که دل‌خونی از قوام السلطنه داشت و از انتخاب یک چنین نمایندگانی هم ناراضی بود ناراضی‌تی خود را پنهان نکرد و در نطق افتتاحیه

خودش صراحتاً از اوضاع مملکت و وقایعی که روی آور شده بود مطالبی بیان داشت.

من یادم هست که قبل از انتخابات قوام به حضور محمدرضا آمد و با خودش لیست بلند بالایی از اسامی کسانی که قرار بود وکیل شوند همراه آورد!*

قوام می خواست به محمدرضا نشان بدهد که برای انتخاب نمایندگان مجلس شورای ملی حاضر به مشاوره و رایزنی با شاه مملکت می باشد.

محمدرضا پس از مطالعه لیست کاندیدها روی اسم چند نفر را خط زد. اسامی همه را به یاد ندارم اما مطمئن هستم که روی اسامی عمیدی نوری، حسن ارسنجانی و فروزش را خط زد و گفت: «انتخاب این اشخاص به صلاح مملکت نیست!» قوام که اول آمده بود تبعیت خود از شاه مملکت را نشان بدهد شروع به مخالفت و مقاومت کرد و گفت من با فروزش و عمیدی و ارسنجانی صمیمیت و رفاقت دارم و تعصب اجازه نمی دهد که آنها را از خود برنجانم!

حتی به محمدرضا گفتم من به این اشخاص مدیون هستم!

محمدرضا که اصرار قوام را دید گفت: «پس اگر اینطور است چرا با من مشورت می کنید؟ بروید هرکار که دلتان می خواهد بکنید!»

قوام به محمدرضا گفت: به یک شرط حاضرم اسامی این افراد را خط بزنم که اعلیحضرت شاه تعهد و قول شرافتمندانه بدهند مخالفین دولت را حمایت نکنند و دربار را از وضعیت فعلی که به مرکز حمایت مخالفین تبدیل شده است بیرون بیاورند!

* ملاحظه بفرمائید ملکه مادر (تاج الملوک) چه می گوید.

می گوید قبل از انتخابات نخست وزیر لیست کسانی را که قرار بود وکیل مجلس شورای ملی بشوند را پیش شاه آورد!

به این می گویند انتخابات آزاد از نوع رژیم محمدرضا شاهی!

محمد رضا گفت: «مانعی نیست!»

قوام گفت: «پس من هم نام عمیدی نوری، عباسی اسکندری، ارسنجانلی و فروزش را خط می‌زنم!»

(البته چند اسم دیگر هم بود که حالا فراموش کرده‌ام.)

اگرچه قوام نام این عده را در حضور محمد رضا خط زد اما به قول و قرار خود عمل ننمود و عباس اسکندری و ارسنجانلی وارد مجلس شدند. قوام با این بدقولی و بدعملی که کرد محمد رضا و ما را حسابی از خود رنجانید.

البته ارسنجانلی با مخالفت دیگر نمایندگان روبرو شده اعتبار نامه‌اش تصویب نگردید (و این به نفع محمد رضا تمام شد.)

در هر حال پس از اینکه مجلس پانزدهم افتتاح شد، نمایندگان عضو حزب دمکرات ایران تمام هم خود را مصروف پیروزی کاندیدای ریاست مجلس کردند و به شدت با انتخاب سید حسن تقی‌زاده که از طرف نمایندگان آذربایجان (و عباس مسعودی مدیر روزنامه اطلاعات) کاندیدا شده بود مبارزه کردند و بالاخره موفق شدند سردار فاخر مملکت را با ۷۱ رأی به ریاست مجلس شورای ملی برسانند، ولی برخلاف انتظار دیدند سی و شش نفر به تقی‌زاده رأی داده‌اند (و این میرساند این دسته جز مخالفت با قوام السلطنه هدفی در این مبارزه انتخاب ریاست مجلس نداشتند چه اینکه اگر با قوام السلطنه موافقت می‌داشتند به کاندیدای او رأی می‌دادند و از طرفی طبق حساب دقیق می‌بایست ۸۰ نفر از نمایندگان عضو حزب دمکرات ایران به سردار فاخر رأی دهند ولی وقتی آراء شمرده شد، ملاحظه گردید که ۹ نفر آرای خود را به تقی‌زاده داده‌اند.)

وقتی جریان این جلسه به اطلاع قوام رسید فوراً متوجه شد که دربار صف‌آرایی عجیبی در مجلس نموده و بعید نیست روز به روز این صف طولانی‌تر

شده و نغمه‌های مخالفت با دولت نیز ساز شود.

چندی گذشت، اعتبارنامه‌ها به تصویب رسید و مجلس در روز چهارم شهریور آماده کار شد و قوام نیز طبق سنن پارلمانی استعفا داد. این استعفاء هر چند صورت ظاهر داشت و قوام مطمئن بود که حداقل با یکصد رأی مورد تمایل قرار خواهد گرفت، ولی برخلاف انتظار وقتی در جلسه خصوصی روز هفتم شهریور شروع به اخذ رأی برای نخست‌وزیر جدید کردند قوام ۷۸ رأی و مؤتمن الملک پیرنیا ۳۴ رأی داشتند، در این وقت بود که قوام مطمئن شد مخالفت با ریاست سردار فاخر بر مجلس شورای ملی جنبه مخالفت با حکومت او را داشته است و اکنون باید با اقلیت ۳۴ نفره‌ای در مجلس روبرو شود که یحتمل به تعداد آنها هم افزوده خواهد شد. (یعنی ممکن است افرادی از فراکسیون اکثریت خارج شده و به اقلیت بپیوندند).

قوام مجدداً به دیدار محمدرضا آمد و از محمدرضا خواهش کرد تا از اقلیت مجلس بخواهد مخالفت خود را علنی نسازند. اما محمدرضا زیربار نرفت و گفت به فرض هم من چنین چیزی را از مخالفین بخواهم آنها زیربار نخواهند رفت، زیرا افرادی مانند دکتر متین دفتری که جزو مخالفین شما و قوام السلطنه هستند به شاه دوستی هم تظاهر نمی‌کنند!

در دنباله همین رقابت با محمدرضا بود که قوام السلطنه در دوره پانزدهم با مخالفت‌های علنی و شدید منتخبین مجلس روبرو شد و کابینه او پس از شانزده ماه زمامداری ساقط گردید.

قوام از این مطلب فوق‌العاده ناراحت بود و هر جا می‌رفت محمدرضا را عامل سقوط دولتش معرفی و حتی مراهم در این ناکامی مقصر می‌دانست و می‌گفت: محمدرضا مطابق تعلیمات مادرش عمل می‌کند!

س: حالا که خودتان مطرح کردید و از قول قوام فرمودید که او شمارا مسئول تعلیمات

فرزندتان می دانست اجازه می خواهم مطلب را قدری بازتر کنم و بگویم که قوام السلطنه علاوه بر شما، والاحضرت (!) اشرف را هم در کارشکنی ها بر علیه دولت مسئول می دانست. ملکه مادر (تاج الملوک):

قوام آدم منحصر به فردی بود. یک روحیه اشرافی گری عجیبی داشت و خودش را از همه بالاتر و برتر می دانست. اصلاً خیال می کرد جنس او با جنس سایر ابنای بشر فرق می کند. فوق العاده سیاس و سالوس بود. هر موقع کارش گیر داشت به سراغ من یا اشرف و یا علیرضا می آمد تا ما را واسطه و وادار به فشار به محمدرضا کند. هر موقع که اوضاع بر وفق مرادش بود محل ما نمی گذاشت و تعمداً به ما بی احترامی می کرد. حتی یکبار به علیرضا گفته بود: «میدهم پدرت را در بیاورندا»

با آنکه خودش بزرگترین سرمایه دار بود صحبت از حقوق ضعفا می کرد و در واقع عوام فریبی می نمود.

دربار را به کانون توطئه چینی علیه دولت متهم می کرد. در حالیکه کاخ شهری* او ملجاء و مأمن مخالفین سلطنت و دشمنان محمدرضا بود. من قوام و برادرش وثوق الدوله را از زمان احمدشاه می شناختم و به نیت او کاملاً آگاه بودم. بنابراین حق خود می دانستم تا به فرزندم تذکرات لازم را بدهم.

* کاخ شهری قوام السلطنه در خیابانی به همین نام (خیابان قوام السلطنه - سی تیر کنونی) قرار داشت.

بعدها این کاخ به سفارت مصر تبدیل شد.

بعد از روی کار آمدن مرحوم جمال عبدالناصر در مصر و قطع روابط سیاسی میان ایران و مصر این محل مجدداً به تصرف دولت ایران درآمد.

در حال حاضر خانه سابق قوام السلطنه در خیابان سی تیر به «موزه آبگینه» تبدیل گردیده و در بخشی از آن هم بنیاد سینمایی فارابی (وابسته به وزارت ارشاد اسلامی) دایر است.

خدمت شما عرض کنم اگر هشدارهای به موقع من نبود قوام زهر خودش را می ریخت و کلک سلطنت پهلوی را از بیخ و بن می کند.

او هم با روس ها روابط خوب داشت هم با انگلیسی ها و آمریکایی ها. در داخل هم با توده های ها و ملیون و همه گروه ها و دستجات رویهم ریخته بود. اما بهر تقدیر وقایع ۳۰ تیر ۱۳۳۱ پیش آمد و کار او را یک سره کرد و بکلی از صحنه سیاسی کشور رانده شد.

اجازه می خواهم در اینجا یادی از مرحوم «مؤتمن الملک» بکنم. مرحوم «مؤتمن الملک» از رجال قدیمی بود که هم با محمدرضا دوستی و صمیمت زیاد داشت، و مثل یک پدر دلسوز دور و بر او می پلکید و او را نصیحت می کرد، و هم با محمدقوام (قوام السلطنه) و داد و دوستی عمیق داشت.

اگر مرحوم مؤتمن الملک نبود کار محمدرضا و قوام به جاهای خطرناک می رسید. علاقه محمدرضا به مؤتمن الملک بحدی بود که شخصاً به خانه او می رفت و از او عیادت می کرد، در صورتیکه تا آن موقع شاه به هیچ وجه به ملاقات اشخاص، آنهم به خانه شخصی شان نمی رفت، و در طول سلطنت بجز خانه مؤتمن الملک که چندبار رفته بود در سال ۱۳۲۷ به منزل عبدالحسین هژیر هم رفته بود.

قوام السلطنه هم اعتقاد عجیبی به مؤتمن الملک داشت. او که به رجال قدیم و جدید اعتنایی نداشت اغلب اوقات به منزل مؤتمن الملک (پیرنیا) می رفت و بیشتر اوقات هم در مسایل مملکتی از او مشورت می گرفت.

در ایام نخست وزیری هر وقت محمدرضا می خواست از دست آزار و ایذا و اعمال قوام درد دل کند راه خانه مؤتمن الملک را در پیش می گرفت و یا آن مرحوم را به کاخ سلطنتی وعده می گرفت و ناهار یا شام را با او صرف می کرد.

قوام هم هر وقت از طرف محمدرضا یا دربار و یا ارتش احساس خطر می کرد